

ISABELLA

R

# گفت و گو با ایزابلا روسلینی وقتی گفتند پیر شدی

Rosellini

این مصاحبه ترکیبی از چند گفت‌وگوی ایزابلا روسلینی است و تصویر کلی از زندگی حرفه‌ای و خصوصی او ارائه می‌دهد. حدیث دختری که حاصل یک ازدواج جنجالی بود، از سینما دور ماند. به سینما روی آورد و چهره متفاوتی ارائه داد. بخش‌های اصلی گفت‌وگو از مجله نیواسکرین (فوریه ۲۰۰۰) و دوگ (ژانویه ۲۰۰۰) برگزیده شده است.

بزرگ شدید. اما نیویورکی هم به شمار می‌روید.  
سال ۱۹۷۱ به نیویورک آمدم. می‌خواستم انگلیسی یاد بگیرم، مثل خیلی از بچه‌های اروپایی که دلمشغولی آموختن زبان انگلیسی دارند. زندگی در نیویورک را دوست داشتم و دارم. **کی تصمیم گرفتید در نیویورک بمانید؟**  
ده سالی طول کشید. می‌رفتم و می‌آمدم. نوستالژی اروپا رهایم نمی‌کرد. وقتی با مارتین اسکورسیزی ازدواج کردم آماده‌ماندن در نیویورک بودم. به تعبیری تلقی همه آدم‌ها را داشتم که خانه جایی است که شوهری آن‌جا حضور دارد. سال ۱۹۷۹ بود.

**از دواج با اسکورسیزی چگونه سپری شد؟**  
جوان بودم و مارتی ده سالی از من بزرگ‌تر به شمار می‌رفت. اکثر آدم‌های اطراف‌مان بزرگ‌تر از او بودند. به هر حال وقتی سی‌وشش، سی‌وهفت ساله هستید و سعی می‌کنید کوتاه‌ها را بیابید همیشه احساس می‌کنید در حال از دست دادن چیزی هستید.

**آیا بازی در فیلم‌های تجاری برای‌تان آسان است؟**  
اعتراف می‌کنم اوایل برابم دشوار بود، اما بعدها پذیرفتم در آثار تجاری هم بازی کنم. می‌خواستم تماشاگران بیش‌تری بیابم. البته مطمئن نیستم موفق شده‌ام یا نه.  
**شما در زمینه تبلیغات هم فعالیت کرده‌اید، اما برای مثال کمپانی «Lancome» گفت شما بیش از حد پیر شده‌اید و شما را کنار گذاشت.**

آن‌ها تا چهل و دو سالگی مرا حفظ کردند و سپس گفتند پیر شده‌ای. به هر حال این است راه و رسم تبلیغات.

خود تئیب می‌زد؛ چه جور هیولاهایی در شکم دارم؟! **خواهرتان چه می‌کنند؟**  
یک روشنفکر تمام‌عیار است. فارغ‌التحصیل رشته ادبیات ایتالیا از دانشگاه کلمبیا است و مغز متفکر خانواده به شمار می‌رود، مثل پدرم.  
**آیا پدر و مادرتان شاهد فعالیت‌های حرفه‌ای شما شدند؟**

پدرم در دهه ۱۹۷۰ شاهد کارهای ژورنالیستی‌ام در تلویزیون

**دیوید [لینچ] را هم مثل پدرم یک مؤلف واقعی می‌دانم. ذهن او سرشار از تخیل است و مثل پدر هدفش از فیلمسازی نه مردم است، نه پول، و نه موفقیت فیلم. او فیلمسازی یگانه است.**

بود. مادرم می‌دانست چه می‌کنم، ولی مبارزه ده‌ساله با سرطانی خیلی عذابش داد.

**برای آن شبکه ایتالیایی چه می‌کردید؟**  
گفت‌وگو با شخصیت‌های معروف. کسانی مثل وودی آلن و محمدعلی. با مارتی [مارتین اسکورسیزی] طی یکی از این گفت‌وگوها آشنا شدم.

**پدر و مادر شما - روبرتو روسلینی و اینگرید برگمن - هر دو اروپایی بودند و شما تا نوزده سالگی در رم**

**فکر نمی‌کنم کسی بدانند وقتی بچه بودید در برنامه‌های تلویزیونی ایتالیا و یکی دو اثر کمدی ظاهر شدید.**

بله با روبرتو بئینی بود. اولین کارم بود و خیلی هم موفقیت‌بار. یکی از آن کارهای تلویزیونی که بداهه‌نوازی داشت و خیلی از چهارچوب‌ها را می‌شکست.

**چرا کمدی را ادامه ندادید؟**

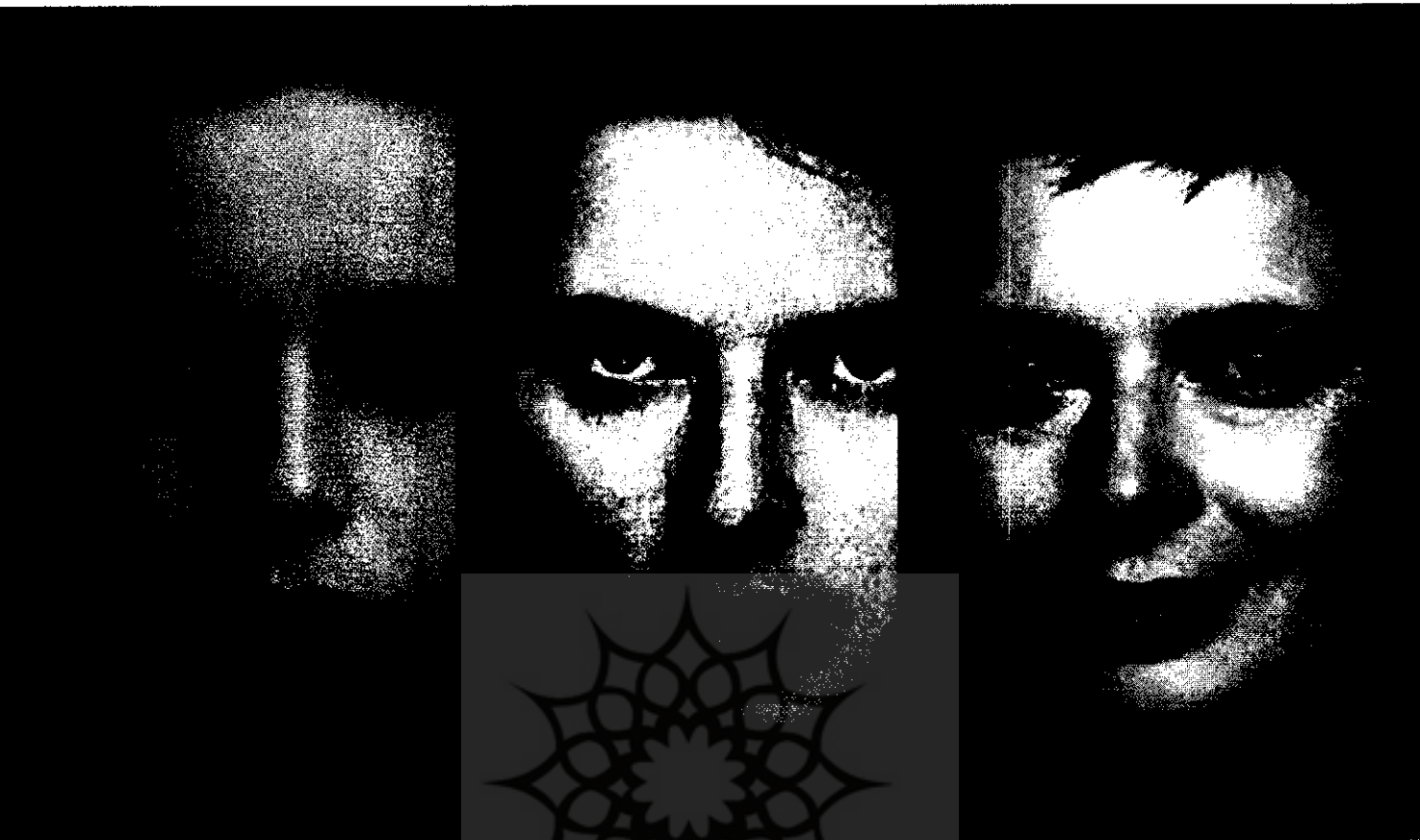
نمی‌دانم، ای کاش ادامه می‌دادم. ولی باید بپذیرم مثل روبرتو بئینی استعداد کمدی خصوصاً به صورت زنده را ندارم. او یکی از بهترین کمدین‌هایی است که می‌تواند بکه و تنها روی صحنه برود و ساعت‌ها شما را سرگرم کند، بیش‌تر و کم کسی است مثل پیتر سلرز. می‌تواند جلوی صدهزار نفر بداهه‌پردازی کند. کاری که من هرگز نمی‌توانم انجام دهم. آن روزها من یک... شما به آن چه می‌گویید؟ آهان یک وردست برای او بودم و وردست‌ها بکه و تنها به جایی نمی‌رسند.

**می‌گویند در برابر بازیگر شدن مقاومت می‌کردید، چرا؟**

همه می‌گفتند باید بازیگری در سینما را بیازمایی چون مادرت بازیگر بزرگی بوده. ولی این منطق قانع‌کننده نمی‌کرد. شاید هم در برابر تقدیر مقاومت می‌کردم.

**همه شمارا می‌شناسند و خواهر دوقلوی‌تان - ایزوتا - را، نه؟**

ماما همیشه می‌گفت وقتی من و خواهرم را باردار بود، هر چه سنگین‌تر می‌شد و کماکان جلوی دوربین می‌رفت به



### از پیری بیم نداشته اید؟

وقتی بیست ساله هستید می‌دانید روزی چهل ساله یا پنجاه ساله خواهید شد. وقتی جوان هستید، پیری ترسناک به نظر می‌رسد و وقتی پیر می‌شوید خردتان می‌کند. در این مسیر هر چه می‌شنوید اخبار بد است. اما خوبی پیری این است که تدریجاً به سراغتان می‌آید.

**گاهی اوقات نقش‌هایی را برمی‌گزینید که با خوش بینی و اثری که در شما سراغ داریم در تضاد قرار دارد.**

به راستی نمی‌دانم چگونه فیلم‌هایم را انتخاب می‌کنم. همه چیز بسته به شرایط روز و حتی آن لحظه دارد. لحظه‌هایی فرامی‌رسند که احساس می‌کنم به کار دیگری نیاز ندارم و زمانی هم هست که به خود نهیب می‌زنم چه قدر خوب است بایک نقش جدید در مکانی بسیار متفاوت سروکله بزنم و معمولاً کسی هم زنگ می‌زند و مثلاً می‌گوید «می‌خواهی بری اسپانیا به فیلم بازی کنی؟» و من می‌گویم خدای من، باورم نمی‌شود. این همان چیزی است که به آن فکر می‌کردم. می‌توانید در مورد ظاهر دوروتی والانس در مخمل‌آبی توضیح دهید؟ آن کلاه‌گیس از کجا آمده بود؟

چهره پردازی فیلم کار خودم بود و طراحی مو کار دیوید لینچ. او شخصیت دوروتی والانس را مثل دختری آمده از غرب آمریکا مثلاً نگراس می‌دید. آن روزها موهایم کوتاه بود. بسیار کوتاه و بسیار مدرن. چند کلاه‌گیس روی سرم گذاشتم و هیچ کدامشان جواب نداد. سرانجام چشمان دیوید

برق زد و گفت: آه بله با یک کلاه‌گیس بسیار خوب به نظر می‌رسی.

**با دو فیلم مخمل‌آبی و Wild at Heart از بازیگران کلیدی دیوید لینچ به شمار می‌روید.**

دیوید را هم مثل پدرم یک مؤلف واقعی می‌دانم. ذهن او سرشار از تخیل است و مثل پدر هدفش از فیلمسازی نه مردم است، نه پول، و نه موفقیت فیلم. او فیلمسازی یگانه است.

**وقتی جوان هستید، پیری ترسناک به نظر می‌رسد و وقتی پیر می‌شوید خردتان می‌کند. در این مسیر هر چه می‌شنوید اخبار بد است. اما خوبی پیری این است که تدریجاً به سراغتان می‌آید**

**همکاری با دنیس هابر در مخمل‌آبی چگونه بود؟**

آن روزها تازه از یک مرکز ترک مواد مخدر سر صحنه فیلم برداری می‌آمد و در هر صحنه توجه آدم را جلب می‌کرد. او با بازی رایدر به شهرت جهانی دست یافته بود و وقتی از او پرسیدم: شهرت چه طور است؟ پاسخ داد: وحشتناک، بسیار وحشتناک. یافتن کار برخلاف آن‌چه به نظر می‌رسد آسان نیست، چون خیلی هاسراغ‌تان نمی‌آیند، چراکه فکر می‌کنند

تحمیل پرداخت دستمزدها را ندارند و گاهی هم به جایی وارد می‌شوید همه به شما چنان نگاه می‌کنند که گویی به مرده‌ای می‌نگرند.

**با او موافقتی؟**

بله وقتی از شما افسانه‌ای می‌سازند، در شرایط نامتعارف و بدی قرار می‌گیرید. دوست نقاش معروفی داشتم. و یک‌بار با او شام می‌خوردیم. یکی از نقاشی‌هایش را میلیون‌ها دلار فروخته بود و از این بابت در آسمان به سر می‌برد، ولی مثل معلول‌ها شده بود. نمی‌توانست پای تلفن، خودش باشد و داد بزند، نمی‌توانست شوخی کند. می‌توانستید ببینید که به دستانش نگاه می‌کنند و می‌گویند چه بلایی سر من آوردی؟ به فیلم مخمل‌آبی که نگاه می‌کنم به نظر می‌رسد بازیگری از فیلم رم شهر بی دفاع [ساخته روبرتو روسینی] آ‌یا به این اثر گذاشته.

در فیلمی بازی کردم با عنوان آسمان سقوط می‌کند [آندره‌ی فراتزی، ۲۰۰۰] اثری در مورد جنگ، و خانواده آلبرت اینشتین بود. او عموزاده‌ای داشت که بایک خانواده ایتالیایی وصلت کرده بودند که یکی از آن‌ها توسط نازی‌ها کشته شده بود و همسرش برای مدتی در جایی پنهان شد و سرانجام خودش را کشت. در این فیلم صحنه‌ای بود که اس‌اس‌ها مرا از بچه‌هایم جدا می‌کردند. وقتی آن صحنه را بازی می‌کردم یاد آنا مانیانی در رم شهر بی دفاع بودم. همان صحنه معروف کامیون و دویدن او و گلوله خوردنش. می‌خواهم بگویم فیلمسازهای بسیاری تحت تأثیر فیلم‌های نورالیستی ایتالیا قرار گرفتند. به سینما پارادیزو نگاه کنید تا دریابید چه

می‌گویم.

چه احساسی نسبت به این فیلم پدرتان - رم شهر

بی دفاع - دارید؟

این نکته که فیلم می‌خواهد شاهدهی به فجایع جنگ باشد هنوز هم تکان‌دهنده است، مخصوصاً آن‌که از دریچه چشم یک سرباز به جنگ نگاه نمی‌کند و نمی‌خواهد تبلیغاتی باشد. با تماشای آن به جزئیاتی می‌اندیشم که کم‌تر به آن‌ها اشاره شده. مثلاً این که مردم چه قدر در صف نان می‌ایستادند؟ به چند نفر نان می‌رسید؟ بچه‌ها غذا داشتند یا نه؟

آیا در این موارد با پدرتان - روبرو تورو سلینی - حرف

هم می‌زدید؟

پدرم همیشه می‌گفت: نمی‌خواهم از راه و رسمی به نام نئورالیسم حرف بزنم. من پول کافی برای ساختن فیلم نداشتم و فیلم‌هایم را با هر آن‌چه داشتم ساختم. با دست خالی، با دوربینی که حرکت نمی‌کرد و مقدار کم نگاتیو که اجازه نمی‌داد به اندازه کافی نماهای نزدیک از بازیگرانم بگیرم.

فیلم‌های تاریخی را که پدرتان در اواخر دوره

فیلمسازی‌اش برای تلویزیون ساخت دیده‌اید؟

البته مثل *The Age of Medici* که آن را دوست دارم، ولی متأسفانه کم‌تر کسی آن‌ها را دیده. یا *لویوی شانزدهم*.

چه نکته‌ای در آن‌ها برای تان جذاب است؟

تأثیر او روی پدیده‌ی درام مستند (Docudrama) از دهه ۱۹۸۰ مشهود شد. او در همان فیلم همه‌چیز را با حداقل تلاش نشان می‌دهد. انقلاب رانمی‌بینید و صدای هیاهوهای پشت دیوارها را می‌شنوید. ترس آن مرد نشسته کنار پنجره را احساس می‌کنیم و نمی‌خواهیم پا به بیرون بگذاریم. انقلاب رانمی‌بینیم، ولی کاملاً احساسش می‌کنیم و برای ساختن فیلم صد میلیون دلار خرج نشده.

چه چیزی در *Medici* توجه تان را جلب کرد؟

یک‌بار در ایتالیا پروازی را از دست داده بودم و مجبور شدم در هتل واقع در فرودگاه شبی را سرکنم، ساعت یازده صبح بود. تلویزیون را روشن کردم و این فیلم را نشان می‌دادند. ظاهراً چیزی در این فیلم رخ نمی‌دهد اما در عین حال بسیار واقعی است.

آیا چیزی در مورد دگما ۹۵ شنیده‌اید؟

البته که شنیده‌ام! دگما فیلمسازی را برای فیلمسازان و تماشا را برای تماشاگران آسان‌تر کرد. فیلمسازی این دوران به تلاش دائمی برای جلب تماشاگر با حرکات دوربین محدود شده که بسیار ملال‌آور است.

کتاب تان (با عنوان *Some of Me*) خواندنی بود. همه انتظار داشتند خاطره‌های جذابی در آن بیابند، ولی کسی انتظار نداشت با یک کتاب بسیار جدی باوجه ادبی برخورد کند. فرم نوشتن شما بسیار از تخیل بهره گرفته.

سال‌ها بود با پیشنهادات مختلفی برای نوشتن کتابی در مورد پدر و مادرم در مورد زندگی حرفه‌ای‌ام و همین‌طور حضورم در دنیای مد و تبلیغات روبه‌رو بودم. ولی آن‌ها را رد می‌کردم چرا که از جنس شایعه‌پردازی بودند. یک روز وکیلتم سراغم آمد و گفت: ببین همه فرصت نوشتن کتابی رانمی‌یابند. از این فرصت استفاده کن و یادت باشد *Lancome* هم عذرت را خواسته. کتاب را با کمک باب گاتلیب دوست قدیمی‌ام نوشتم. پیش از آن به چند نفر از جمله مارتی [امارتین اسکورسیزی] هم زنگ زدم و گفتم می‌خواهم نکاتی از رابطه‌مان را در کتابم نقل کنم و بدیهی است جمله‌هایی هم از زبان تو نقل می‌شود. ►



شکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

# آن چه تاکنون آموخته‌ام

مصاحبه کننده: مایک ساگر - ترجمه صفدر تقی زاده

صفدر تقی زاده مترجم به نام و تأثیرگذار ما، از سر لطف، گفت‌وگوی کوتاه و خواندنی الیور استون فیلمساز نام‌آشنای هالیوود را ترجمه و برای چاپ به ما سپرده بودند. نام الیور استون این اواخر به خاطر فیلم اسکندر بار دیگر به سر زبان‌ها افتاده است؛ فیلمی که موافقان و مخالفان فراوانی در این سوی و آن سوی جهان به ویژه ایران دارد. چرا که بخشی از این اثر به تاریخ کهن سرزمین ما برمی‌گردد. اما نکته جالب این است که در این گفت‌وگو که پرسش‌هایش حذف شده، هیچ اشاره‌ای نه به این فیلم و نه به هیچ فیلم دیگر او نشده است. در آن سوی مرزها، گفت‌وگوها عمدتاً فرصتی است برای بیان دیدگاه‌های سینماگر درباره هر چه که مورد علاقه یا توجه اوست. به هر حال با تشکر از آقای تقی زاده، این گفت‌وگوی کوتاه و جذاب را می‌خوانیم.

ا.ط.

\* من آدم بزرگی نیستم. آدمی هستم مثل تو که از کله سحر تا بوق سگ کار می‌کنم.  
\* به کشور ایمان دارم، اما گمان نمی‌کنم این کشور ما گروه مشخص شنبادی باشد که معتقدند ما باید بر دنیا مسلط باشیم.  
\* علی‌جی اکمدین انگلیسی‌تویونیون‌های مستقل، بعد از گر و جو ماژکس بزرگ‌ترین کم‌دین ماست.

\* زن‌های مختلفی را در دوران‌های مختلف زندگی‌ام دوست داشته‌ام. به زن‌های سفید علاقه داشته‌ام. به زن‌های سیاه علاقه داشته‌ام. به زن‌های آسیایی علاقه داشته‌ام. به زن‌هایی با نژادهای دیگر علاقه داشته‌ام. می‌توانم بگویم که با احساس قدرشناسی، توانستم از همه آن‌ها تجربه‌هایی بیاموزم.  
\* با جنس مؤنث ارتباط‌های عجیبی داشته‌ام. در تمام زندگی‌ام، ارتباط‌های لذت‌بخشی بسیار فراتر از لذت‌های یک مصاحبه، نمی‌شود جزئیات این ارتباط‌ها را شرح داد و باز احساس آرامش کرد.  
\* به عکس آن‌چه بعضی‌ها ممکن است فکر کنند، شنونده بسیار خوبی هستم.  
\* هفت سال از چهارده سال گذشته را در خارج از کشور گذرانده‌ام. وقتی همه فیلم‌هایم را روی هم می‌گذارم، می‌بینم حاصل زندگی‌ام همین‌هاست. این فیلم‌ها چشم‌انداز جذابی از کشور آمریکا ارائه می‌دهند. در زمان جنگ با عراق، در مراکش بودم و نیز در کوبا، تایلند، فرانسه و انگلستان. هم روزنامه‌های وطنم را می‌خواندم و هم روزنامه‌های کشورهایی را که در آن‌جاها بودم. تفاوت‌شان از زمین تا آسمان است. حیرت‌آور، مضمض کننده، وقتی روزنامه‌های آمریکا را که به دستم می‌رسید می‌خواندم، دلم سخت می‌گرفت، چون می‌دیدم چه‌طور واقعیت‌ها را از چشم مردم پنهان می‌کنند. پرده‌ای میان مردم و واقعیت‌ها می‌کشند. به حد افراط. به طرز آشکار و مسخره.



\* می‌پرسی انگیزه جنگ در عراق چیست؟ نفت و ژئوپولیتیک. همین.  
\* گذشت زمان حیرت‌آور است. پشت سر هم غافلگیری می‌شویم. هیچ‌کس هیچ‌وقت نمی‌توانست موفقیت‌های پریزیدنت ریگان را پیش‌بینی کند. به هیچ وجه. ما او را در مقام یک بازیگر جنرال الکتریک می‌شناختیم. هیچ‌کس هم نمی‌توانست موفقیت خاندان بوش را پیش‌بینی کند. حکایت غریبی است. به یک معنا کاملاً مثل کاندیدای منجوری است. جوج بوش پدر را داریم که زن قوی و جذابش بر او امر و نهی می‌کرد. همتای مناسبی برای شخصیت آنجلانوئوری [کارگاه زن در فیلم‌های پلیسی]. با بازی بوش مغز متفکر و پرقدرت این خانواده است، یک پدرسالار واقعی. بوش جوان مثل لارنس هاروی است. بسیار ترسناک. بسیار عصبی. مغز شویی شده. در چشم‌های او یک خلاء ذهنی دیده می‌شود. ما همه آن را دیده‌ایم. نمی‌دانم چرا تعداد بیش‌تری از مردم در همان روزهای اول متوجه این حالت چشم‌های او نشدند.  
\* آدمی جدی هستم. برای خودم احترام قائلم. چون راستش، بعضی‌ها انرژی زیادی صرف می‌کنند که به من بی‌احترامی کنند.  
\* آدم دلش نمی‌خواهد کارگردانی باشد که از ساعت هفت صبح با بازیگر زنی همراه باشد که موجود خیلی جالبی برای این که آدم صبح‌اش را با او بگذراند نیست.

\* من چند خانه، چند مزرعه، زن و بچه و بسیاری چیزهای دیگر داشتم. در جریان یک طلاق، همه چیزم بر باد رفت. یک طلاق نمونه‌وار کالیفرنیایی، بسیار تنبیه‌کننده که توانایی هر آدم نان‌آور پر درآمدی را چنان از بین می‌برد که دیگر نتواند هزینه یک زندگی معمولی را تأمین کند. این طلاق در اوج ایام پول‌دار شدنم اتفاق افتاد و بعد از آن دیگر نتوانستم به آن اوج برسم.  
\* پول در آوردن کار بسیار دشواری است و دشوارتر از آن نگره‌داری آن پول است. پول‌های زیادی را با دست خودم نغله کرده‌ام.  
\* نمی‌دانم هیچ‌گاه یک کتاب اقتصادی [اقتصاد سیاسی] خوانده‌ای؟ آسمش را به دلایل روشن گذاشته‌اند علوم شوم یا علوم منحوس.  
\* آن زن کراهی که از خوش‌اقبالی با او آشنا شدم، برای من نوعی حس تناسب و احساس لطافت به ارمان آورده است. مراسمی‌ست برای نوشیدن چای، لطفی زیر آن همه فشار؛ بی‌زحمت زیاد. از دید من، یکی از دلپذیرترین لذت‌های زندگی است. تماشای حرکات او چه لذتی دارد.

\* سه بچه دارم؛ دو پسر و یک دختر. و همه آن‌ها در موقعیت‌ها و شرایط متفاوت بزرگ شده‌اند. مادر پسرها طلاق گرفت و رفت و حالا من با مادر کوچک‌ترین فرزندم، دختر هشت ساله‌ای که بسیار باهوش و سرزنده است زندگی می‌کنم. سرشار از نوعی استقلال است. احساسی از نظم و چیزها را سر و سامان دادن کراهی - ژاپنی آسیایی. نوعی درک رعایت سلسله‌مراتب در زندگی، احترامی درونی برای فکر برتر که من کمبود آن را در کودکان آمریکایی می‌بینم. در کودکان آمریکایی هیچ‌نوع معنویتی وجود ندارد.  
\* همه مشکلات مردها از مادرشان منبعت می‌شود. مادر تا این حد مهم است.  
\* مردم تو قعاتی بس متعالی دارند. راهی نیست که بتوانم مطابق میل آن‌ها رفتار کنم.  
\* این جانشین‌ها و درباره خودم حرف می‌زنم. درباره خودم حرف‌های خوب و حرف‌های بد می‌زنم، اما همه‌اش تعریف از خود است؛ نتیجه‌اش این می‌شود: افتخار می‌کنم که یک همچو آدمی هستم. افتخار می‌کنم که چیزهایی به دست آورده‌ام. افتخار می‌کنم که از من می‌خواهند این کار را بکنم، آن کار را نکنم. چه‌طور می‌توانم افتخار بکنم؟